

فهرست

۱. قوسی تبریزی	۲
۱- زندگانی	۲
۲- آفرینش شعری	۴
۳- سخندانی	۹
۲. میرزا شفیع واضح	۱۲
۱- زندگانی	۱۲
۲- آثار	۱۴
۳- مضامین	۱۵
۴- مرده‌ریگ	۱۷
۵- طنز	۱۹

آنچه در این مجموعه می‌خوانید، برگردان دو گفتار ادبی برگزیده از تاریخ و ادبیات آذربایجان، چاپ آکادمی علوم آذربایجان شوروی (۱۹۹۰) است. گفتار اول پیرامون شاعری است «قوسی» نام که از پیروان مکتب تغزل محدین سلیمان فضولی در تاریخ ادبیات آذربایجان به شمار است.

قوسی را شاعر شکایات و فریادها نام می‌دهند. ویژگی شعر شکوایی او صمیمیت و سادگی است. فریادهایش از دل کنده می‌شود و هیجانات قلبی حساس را بازگو می‌کند.

گفتار دوم پیرامون خلاقیت ادبی و فلسفی میرزا شفیع واضح، متفکر و ادیب آذربایجان در قرن گذشته و استاد میرزا فتحعلی آخوندزاده است.

نویسندگان هر دو گفتار، از استادان اویات شناس و محقق تاریخ ادبی آذری و در رشته‌ی تحقیق خود صاحب‌نظر و مو شکاف هستند. امید که این جزوه در دادن شناخت علمی از این دو شاعر کلاسیک آذری، نقشی داشته باشد.

۱. قوسی تبریزی

۱- زندگانی

خلاقیت ادبی قوسی تبریزی، در دوره‌ی کلاسیک تاریخ ادبیات آذری، جای والا و پر اهمیتی دارد. مرده‌ریگ بدیعی وی، در شناخت دیدگاه‌های هنری، سیاسی و فلسفی دورانی خاص نیز، کمک شایان توجهی به ما می‌کند. هنروری‌های ماهرانه‌ی قوسی تبریزی و ایده‌های والای بشری موجود در شعرش، سبب آوازه‌ی او در میان ملل هم‌جوار نیز گشته است.

تا کنون دو دست‌نویس از آثار این شاعر به دست آمده است. نخستین، در موزه‌ی بریتانیای انگلستان و دومی، در موزه‌ی دولتی جمهوری گرجستان شوروی نگهداری می‌شود. دیوان نخستین از آغاز و انجام، چند ورق افتادگی دارد، اما دومی کامل است. دو نسخه‌ی دیگر از دیوان او در دست بوده که تا کنون پیدا نشده است. یکی از این‌ها از آن فریدون کوچرلی و دیگری در دست محمدعلی تربیت بوده است.^۱

فریدون کوچرلی در کتاب «مواد تاریخی ادبیات آذربایجان»، نمونه‌هایی از غزل‌های او را داده و سلمان ممتاز نیز، پاره‌ای از شعرهای او را چاپ کرده است.^۲ در این کتاب، ۶۲ غزل، یک مخمس، چند رباعی و مفردات آمده است. این همه، بخش ناچیزی از دیوان او را دربر می‌گیرد.

بسیاری از تذکره‌نگاران فارسی، هندی و آذری، پیرامون قوسی تبریزی سخن گفته‌اند. ولی از آن‌جا که گفته‌های آنان پیچ در پیچ است، شناخت زندگی قوسی دشوار می‌نماید. و این‌همه، مانع دادن تصویر روشنی از شخصیت شاعر می‌شود. پروفیسور ح. آراسلی که همه‌ی منابع موجود در پیرامون زندگی و شخصیت او را بررسی کرده است، احتمال می‌دهد که سه تن، قوسی بوده‌اند: پدر، پسر و نوه. و هر سه تخلص یکسان داشته‌اند.

سام میرزا فرزند شاه اسماعیل ختایی، در «تحفه‌ی سامی» شاعری به نام قوسی تبریزی را به کوتاهی یاد می‌کند. سپس یک بیت فارسی از او نمونه می‌آورد. لازم به یادآوری است که همه‌ی شعرهای موجود در دو دیوان نام رفته در بالا، به آذری سروده شده و از نظر هنر بدیعی در مرتبه‌ی والایی قرار دارند. در این شعرها، به «قافیه‌ی نادرست» برخورد نمی‌کنیم. پس آن قوسی که سام میرزا او را می‌شناساند، سراینده‌ی این دو دیوان نیست.

نورحسین، نصرآبادی، م. تربیت، شارل ریو و دیگران نیز درباره‌ی قوسی آگاهی‌هایی به دست داده‌اند. بیش از همه، فریدون بیگ کوچرلی در کتاب «مواد تاریخ ادبیات آذربایجان» از قوسی سخن می‌گوید و به تحلیل آثار او می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که قوسی در تبریز و یا یکی از آبادی‌های آذربایجان چشم به جهان گشوده است.

ف. کوچرلی با دادن نمونه‌هایی از دیوان قوسی، ثابت می‌کند که او هنرمندی با ذوق و نازک‌اندیش بوده و تلاش داشته است که مناسبت خود را به زندگی و اجتماع انسانی به سادگی بیان دارد.

پس از کوچرلی، سلمان ممتاز، دومین پژوهشگر زندگی قوسی، پاره‌ای از شعرهای او را با پیش‌گفتاری درباره‌ی زندگی و آثار او، نشر کرد. سلمان ممتاز در نوشتن این پیش‌گفتار، از «روز روشن»، «نگارستان دارا»ی نورحسین، «کاتالوگ» شارل ریو و از «تاریخ و ادبیات ترکیه» تالیف آکادمیسین آ. کریمسکی سود جسته و آگاهی‌های بایسته را گرد آورده است.

ممتاز در پیش‌گفتار از هنرمندانی که قوسی بر آنان نظر داشته است، سخن می‌گوید و به این نتیجه می‌رسد که وی، بیش از همه پیرو فضولی و میرزا طاهر وحید بوده است.

پژوهش سلمان ممتاز، بعدها چراغ راه بسیاری از پژوهشگران به ویژه اسماعیل حکمت، محقق ترکیه که به تدقیق ادبیات آذری پرداخته است، گشت. ا. حکمت در کتاب «تاریخ ادبیات آذری» خود، از قوسی مستقلاً بحث کرده است.^۳ ولی نتوانسته است از پژوهش سلمان ممتاز پا فراتر گذارد. به آفرینش ادبی قوسی نپرداخته، پیرامون جهان‌بینی او سخنی نگفته و تلاش کرده است جهات اجتماعی خلاقیت او را در هاله‌ای از لفاظی‌ها پنهان کند.^۴ پروفیسور حمید آراسلو خدمت شایانی در امر پژوهش و نشر آثار قوسی انجام داده است. همه گفته‌های سید عظیم، شارل ریو، فریدون بیگ کوچرلی و اسماعیل حکمت را پیرامون قوسی گردآورده، جهات مثبت آن‌ها را شکافته و موارد سهو و منفی‌شان را برملا کرده است. بخش اعظمی از آثار شاعر را نیز با مقدمه‌ای گسترده، به چاپ

رسانیده است.^۵ ح. آراسلو از نسخه‌های موجود در بریتانیا و گرجستان بهره جسته و غزل‌ها، مربع‌ها، مخمس‌ها، مسدس‌ها، ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندهای شاعر را فراهم آورده است.

علی‌جان قوسی در تبریز زاده شده است، سال‌های کودکی را نیز در همان جا گذرانیده است. در سال‌های جوانی به وسیله‌ی پدرش اسماعیل قوسی، با هنر شعر آشنا شد و به مطالعه‌ی کلاسیک‌های آذری، به ویژه فضولی پرداخت. پدر قوسی پیشه‌ور بوده است.

گمان می‌رود قوسی تحصیلات اولیه را پیش پدر خود گذرانیده و نیز، در مکتب‌خانه‌های تبریز تلمذ کرده است. سپس به اصفهان که در نتیجه‌ی سیاست شاه عباس به مرکز جدید صفویان بدل می‌شد، کوچ کرده است. در این دوران، تبریز به تدریج از رونق و اهمیت و مرکزیت خود می‌کاست و جای خود را به اصفهان می‌داد.

شاه عباس بسیاری از شاعران و دانشمندان آذری، فارس و غیره را به زور و جبر به اصفهان کوچاند. علی‌جان جوان نیز، در چنین بحبوحه‌ای به آن جا رفت. او که در دوران کودکی در محیط شعر، نشو و نما کرده بود، در اصفهان پیش آقا حسین خوانساری تلمذ می‌کند، با شاعران و دانشوران زمان آشنا می‌شود و با وحید، شاعر بزرگ آذری آن دوران، دوستی می‌کند. میرزا طاهر وحید، تاریخ‌نویس شاه عباس ثانی، بعدها وزیر شاه سلیمان شد. به زبان‌های آذری، فارسی، عربی و هندی، بیش از ۹۰ هزار بیت شعر از خود به جای گذاشته است.^۶

دوستی با شاعران و هنرمندان زمان، در گسترش جهان‌بینی شاعر تأثیر به سزا می‌گذارد. قوسی زندگی بسیار ساده داشته است. درباره‌ی خود، اندک سخن گفته است و آن‌جا هم که حرفی می‌زند، از نیاز سخت مادی می‌نالد:

«فرشم حصیر بوریا و خانه‌ام چون مسجد،
بین که چه دهخدایی عجیبی دارم.»^۷

در خانه‌ای مفروش با بوریا و حصیر، و چون مسجد، زندگی می‌کند، و چندان هم ناخرسند نیست. انگار با ناداری خود، به ریش زمانه می‌خندد و به دهخدایی شگفت‌آور خود در پرده می‌خندد.

۲- آفرینش شعری

خلاصیت علی‌جان قوسی، با ویژگی‌های اورژنال خود، جلب توجه می‌کند. اندیشه‌های پیشتاز و مترقی که در سده‌های ۱۷ و ۱۸ در سرزمین آذربایجان به وجود آمد، در آفرینش وی انعکاس یافته است. افکار مترقی او در معاصرانش، حتی هنرمندان بعد از وی نیز تأثیر داشته است.

قوسی از زمانه‌ی خود، گاه در لفافه و زمانی با صراحت شکایت و ناخرسندی می‌کند. علیه قوانین و ضوابط دنیای فئودالی که حقوق انسان را پامال می‌کرد، اعتراض می‌کند. بسیار از «چرخ خونخوار» نام می‌برد و به محیط خود

لغت می‌باراند. درد و شکوهی او، غم و ناله‌ی انسان‌هایی است که معیشت و زندگی‌شان فلاکت‌بار است. او که دلش بر طرز حیات پر مشقت مردم می‌سوزد، چنین می‌گوید:

«پیوسته چون شمع پیچ و تاب خوردم،
زمانه هر کس را آتش زد، من کباب شدم.»^۸

بیمار داشتن دیگران و پذیرفتن غم و درد کسانی که «آتش گرفتند» و شادمانه نزیستند، حکایت از انسان دوستی او می‌کند.

قوسی در بیشترین شعرهایش، بی‌قانونی و بی‌عدالتی‌های اجتماعی را تصویر کرده است و به سوی کسانی که به عرق جبین و کدّ یمین گذران می‌کنند، رغبت و تمایل نشان داده است. انسان، که نعم مادی را تولید می‌کند، خوشبخت نیست؛ گرسنه و برهنه است. روستاییان و پیشه‌وران شهر نیز، بهره‌ای از کار خود نمی‌برند. برای اینان، جهان «کاسه‌ای خون» است. قوسی ناتساوی‌ها و بی‌دادگری‌ها را می‌بیند و با جسارت، توان گفت که به خلاف بسیار از معاصران خود، به افشای آن برمی‌خیزد:

«کسی که سیاه و سفید را دریابد،
سپهر، چشم او را سفید و روزگارش را سیاه می‌کند.
قوسی، اگر خانه‌ی چرخ بازیچه‌خانه نیست،
پس این تخته‌ی فلک و مهره‌ی ستاره از برای چه است؟»^۹

او محیط خود و زمانه‌اش را به «بازیچه‌خانه» مانند می‌کند. در این بازیچه‌خانه، پیوسته، گروهی می‌برند و گروهی دیگر که روزگارشان سیاه و دیدگانشان سپید است، می‌بازند.

شاعر گاه‌گذاری، مضامین اجتماعی را در آمیزه‌ای با تغزل به دست می‌دهد. و در هر حال، خواننده قصد او را درمی‌یابد. قوسی دلیل اساسی محرومیت خود از آزادی معنوی را در بی‌عدالتی‌های زمانه‌اش می‌بیند. به روشنی، و لاکن با مهارت، می‌گوید که این فلک و دوران است که آزادی معنوی او را زنجیر زده است:

«این دل بیمار ناله نکند، چه کند؟
چشم دل‌باخته‌ام زار نگرید، چه کند؟
قوسی، اهل دلی شاید حال تو را دیده و گفته است:
«فلک نمی‌گذرد که من دیده بر گشایم، یار چه کند؟»^{۱۰}

دلدار ستم‌های بی‌اندازه‌ای در حق عاشق می‌کند. عاشق او را گناهکار نمی‌شمارد؛ چرا که او را، این معشوق نیست، بلکه فلک و دوران است که رنج می‌دهد. همه‌ی آرزوهای او را در زنجیر می‌گیرد و نمی‌گذارد دیده بگشاید.

هاله‌ی غمی که بر آثار قوسی سایه افکنده، چه بسا که به منزله‌ی درد و الم همگانی تصویر می‌شود. در سده‌ی ۱۷، مسأله‌ی سرنوشت لسانی مردم، روشن‌اندیشان زمان را به تفکر وامی‌داشت. در سال‌هایی که شاعر زندگی می‌کرد، تبریز اهمیت و مرکزیت خود را از دست داده بود. سنت‌های ملی و زبان‌ها و لهجه‌های بومی و محلی در تنگنا افتاده بودند. این مسأله را پیش از همه، شاعرانی چون قوسی درک می‌کردند و به سیاست بیگانه‌پرستی اعتراض می‌کردند، قوسی از تنهایی و بی‌حقوقی می‌نالید و از این که کسی زبان او را نمی‌فهمد، شکوه می‌کند:

«دل و دیده‌ام پر فغان و پر خون است،
صفحه‌ی دلم پر شرح و بیان است.
غیرت بر دهانم هزار قفل آهنین زده است،
هنوز سقف فلک پر از الامان است.
فغان و فریاد که کسی هم‌زمان من نیست،
اگر چه جسمم، مانند نی پر فغان است.
اگر چه در ظاهر، دلم را زود توان شکار کرد،
اما این کمین‌گاه، پر از شیر ژیان است.
یا رب در این پیاله، ساقی‌چو جادویی کرد،
که روی آن، باده و زیرش، سرشار خون است.
عندلیب در لانه می‌شکفتد، چرا که -
نوای قوسی آتش زبان گلزار را دربر گرفته است.»^{۱۱}

قوسی نسبت به معاصران خود، در دیدن عیب‌ها و نارسایی‌های محیط و زمان، پیشروتر بود. انتقاد حیات اجتماعی آن دوران، در خلاقیت او، مقوله‌ی مهم و پر ارزشی است. شعرهای قوسی نه تنها میان آذریان، بلکه در بین ارمنی‌ها نیز شیوع یافته است. پس از مرگ او، ارمنی‌ها شعرهایش را در مجالس جشن و سرور خود به آهنگ موسیقی ترنم می‌کرده‌اند.

شعرهای قوسی سرشار از مضامین میهن‌پرستی نیز است. در یکی از شعرهایش، او خود را در زادگاه خویش غریب حس می‌کند. از ماجراهای زندگی معلوم می‌شود که در سال‌های زندگی در اصفهان، پیوسته در اندیشه‌ی یار و دیار خود بود. حسرت دوری از وطن و آرزوی رسیدن به زادگاه خود در تغزلش مترنم است. چاره‌ی دل غمینش را در وطن عذاب دیده‌اش می‌جوید. خاک میهن برای او از هر چیزی عزیزتر است.
چرا که همه‌ی اندیشه‌ها و احساس‌ها و آرزوهای والای او، با این خاک و دیار وابسته است:
«قوسی، گر چه تبریز به پای فردوس اصفهان نمی‌رسد،
اما دل من را شادان همی‌کند.»^{۱۳}

پس از آن که اصفهان پایتخت شد، به یکی از مراکز مدنی و بازرگانی مهم آن زمان بدل گشت. قوسی اصفهان را از جنت نیز زیباتر و دلگشا تر می‌داند. ولی، علی‌رغم این زیبایی‌ها، شاعر زادگاه و سرزمین مادری خود را، حتی با کعبه نیز برابر می‌نهد:

«به قلعه‌ی تبریز که صفاها ن گفتند،
باید قوسی کعبه گوید و اقتدا کند.»^{۱۴}

در جهان‌بینی قوسی، حرکت «وحدت وجود»ی آن زمان نیز، که علیه خرافه‌پرستی جریان یافته بود، تأثیری معین بر جای نهاد. قوسی از هواخواهان صوفیانی است که معتقدند که اجزاء و عناصر هستی، سرانجام در وحدت، به هم می‌رسند:

«وای بر من اگر جانان شمار درد و غم بخواهد
چرا که من هر چه از او گرفتم، آمیزه با جان کردم.
قوسی، اگر چند در وادی‌ها سرگشته ماندم،
سرانجام قطره را بردم و به دریای بی‌کران واسپردم.»^{۱۵}

قوسی در تاریخ ادبیات سده‌ی ۱۷ م. به مثابه‌ی شاعری غزل‌گو شهرت یافته است. مضمون اساسی شعر او، حس‌های این جهانی است. شاعر گاه با رنگ‌آمیزی‌هایی رمانتیک، جهان معنوی انسان را که آرزوی رسایی و کمال او را دارد، تصویر و ترنم می‌کند.

غزل‌های قوسی دارای ویژگی‌های هنروری والایی است که بر خواننده مؤثر و کارگر می‌افتد. قهرمان غنایی وی، احساس‌های نجیبانه‌ی انسان‌های معاصر او را دربار‌ی راستی و دادگری در خود جمع دارد. قوسی بارها از اهمیت و ارزش تأثیر تغزل، سخن به میان آورده است. به نظر او، شعر غنایی باید روح و اندیشه‌ی آدمی را سرشار کند و بر احساس و ادراک خواننده و شنونده حاکم باشد.

قوسی، امیال آزادی‌طلبانه‌ی انسان‌های اسیر دوران فتودالی را در آمیزه‌ای با موضوع و مضمون عشق و محبت ترنم کرده است. او نیز مانند نظامی، نسیمی و فضولی علیه محکومیت انسان به ستم و بیداد، زبان به فریاد و اعتراض گشوده است.

قهرمان غنایی او، انسانی نجیب، با صداقت و باوقار است که در برابر صاحبان منصب و شهرت، سر فرود نمی‌آورد و از طبقه‌ی حاکمه‌ی فتودالی آن عهد بیزار و متنفر است.

«در گلشن، هم‌چون عندلیب به خواری بر من منگر،
ای باغبان، خواست من، تنها نظاره‌ای است.

جامه‌ی بی‌ارزش مرا دیده، چنین منگر،

که کوه در زیر آتش دارد، گر چه بالای آن سیاه است...

... گر چه ارباب دل خود را خاکسار می‌شمارند،

اما فلک حتی در برابر آنان، کاره‌یی نیست.»^{۱۶}

به نظر شاعر، این دل‌باختگان، پیش «ارباب دل» انسان‌هایی با جهان معنوی غنی و نیروی درونی بزرگ هستند. قهرمان غنایی قوسی، از آن‌جا که از جهت جهان معنوی خود، والا جای و روشن‌اندیش است، پیش طبقه‌ی حاکم بی‌اعتبار شده است.

«هرکس که دلش روشن است، روزگارش سیاه است،

هر کودک مدرسه می‌داند که بر روی سفیدی، سفید نویسند.»^{۱۷}

شاعر روشن‌اندیش و مترقی، عیب‌ها و نقصان‌های دوران خود را با مو شکافی می‌بیند، هر حادثه اجتماعی را به دقت دنبال می‌کند و به درستی ارزیابی می‌نماید. شاعر انسان‌هایی را که به زندگی و شعور مردم نزدیکند، با نمایندگان طبقه‌ی حاکم فئودالی رو در رو می‌کند.

گروه نخستین را برتر می‌شمارد، دومی‌ها را فاقد هر گونه احساس و اندیشه‌ی بشری می‌داند، نخستی‌ها را به بلبل و دومی‌ها را به زاغ مانند می‌کند:

«چنین مپندار که من ارزش سوز و ساز عشق را نمی‌دانم،

دل‌م، همانند پروانه‌ها چشمم بر روی این چراغ می‌لرزد.»

قوسی، این گلزاری است که تا چشم کار می‌کند، پیوسته بلبلان را می‌بیند که دوش به هم می‌سایند و زاغان را که هم‌جواریند.^{۱۸}

چنان که بلبل در مجلس زاغان جز آه و ناله کاری نمی‌شناسد، قهرمان غنایی قوسی نیز نزد انسان‌های بی‌رحم و بی‌دادگر، سیه‌روزگار و نالان است.

عشق به زندگی نیز در شعریت قوسی جبهه‌ای نیرومند دارد. او انسان را به تلذذ از حیات و بهره‌وری از نعمت‌های جهان فرا می‌خواند. به نظر شاعر، حس مهر و محبت که کم و بیش در همه‌ی انسان‌ها موجود است، از سوئی سبب نزدیکی و آویزش با زندگی می‌شود، و از سوی دیگر سجایای نیک و والایی در اندرونه بیدار می‌کند. قوسی، خواه دلبر و معشوق، و خواه احساس عشق و محبت را، با شور و شوقی عظیم ترنم می‌کند. محبت را، مانند نظامی و فضولی، سنگ محل معنویات آدمی می‌شمارد. به نظر شاعر، دوست داشتن را باید آموخت. این احساس عظیم، پیوسته در دل هر کسی آشپان نمی‌کند:

«راهت را بکش و برو، ای اسیر دولت و مال،

که عشق بسیار گران‌بها است و به هیچ مال فرا چنگ نیاید.

سخن عشق و خود عشق، جز درد و اندوه جهان نیست،

ولی هر درد و غم تو را درمان و دوا است...

... اگر همای سعادت مه‌ری به ما ندارد، گو چه غم،

که عشق بر سر افتادگان، سایه‌ی خدا است.
 قوسی، من به میل و رغبت راهی آن کوی نیستم،
 عشق است که مرا به این وادی خونخوار راهنما است.»^{۱۹}

به گفته‌ی شاعر، برای «عضویت» در جهان عشق، پیش از هر چیز باید دارای معنویات والایی بود و از قوانین اخلاق حاکم بر محیط پا فراتر نهاد. انسان را با مقیاس زیبایی، و نه تنها از نظر ظاهر، بلکه با جهان سرشار اندرونی آن می‌شناسند. قوسی ستایش و احترام کسانی را که «جامه‌ی زرنگار» بر تن دارند و از هنر عاری‌اند، عیب می‌شمارد. به نظر او، ارزش دادن به انسان به خاطر ثروت و موقعیت او، جنایت است. قهرمان تغزلی قوسی با آرزوهای بزرگ و قلب وسیع خود با دیگران فرق دارد. در دل او برای احساس‌های ناچیز و بی‌ارزش جایی نیست.

شاعر علیه کسانی که زن را به مثابه‌ی وسیله‌ی عیش و عشرت می‌پذیرند، به پا می‌خیزد، و می‌خواهد که در عشق وفادار و با صداقت باشد. همانند بسیاری دیگر از شاعران قرون وسطا، قوسی عشق را نه فقط به عنوان پدیده‌ای مادی و زمینی، بلکه به عنوان نیرویی درونی و معنوی نیز که سبب رسایی و کمال انسان می‌شود، می‌پذیرد. هسته‌ی مرکزی تغزل قوسی را، احساس‌های بشری این جهانی و آرزوهای انسانی تشکیل می‌هد. او در شعرهای خود، اندیشه‌های پیشتاز زمان خود و عشق به انسان را مترنم است.

۳- سخندانی

به هنگام بحث در پیرامون ویژگی‌های هنروری در شعر قوسی، باید از اندیشه‌های او درباره‌ی هنر و هنرمند سخن گوییم.

شاعر در غزلی با ردیف «سؤز» که تحت تأثیر یکی از غزل‌های فضولی سروده است، همراه بیان دیدگاه‌های مترقی زیبایی‌شناسی قرون وسطا، از این که هنر مردمی فاقد ارزش شده است، شکوه می‌کند:

«گوهر را بر خزف امتیازی نمی‌دهند،

و گر نه من در سینه، هم‌چون نی، یک شرحه سخن دارم.»^{۲۰}

در زمانه‌ی شاعر میان دانه‌های خزف و خاک‌ساخت با دانه‌های مروارید و گوهر فرقی نمی‌نهادند. قوسی ادبیات زمانه‌ی خود را دو گونه می‌داند؛ یکی را به گوهر دردانه و دیگری را به خزف تشبیه می‌کند. نظمی را که با هنر بیگانه است، نمی‌پسندد. او می‌گوید که به سبب نبودن زمینه‌ی مساعد برای خلاقیت، گنج سخن را در صندوق سینه‌اش نگه داشته است:

«همدلی نمی‌بینم تا اظهار سخن کنم،

و گر نه همچو نی، یک سینه سخن دارم.»^{۲۱}

قوسی، همانند استادش فضولی، معتقد است که باید شاعر، صاحب حکمت و فلسفه باشد. هر اثر هنری می‌باید با غنای مضمون در خواننده تأثیر کند. سخن پر معنا باید گفته شود و بی‌تأثر نماند.
«مصرف اسراف‌آمیز، گوهر بی‌صرفه است،
تا ضرورتی پیش نیامده، سخن مگو.»^{۲۲}

شاعر، دلش پر است، اما کسی او را نمی‌نیوشد. کسی ارزش شایسته به آثارش نمی‌دهد. آیا او خاموش باشد؟ نه، چنین نمی‌کند، بی‌توجه به کسادى بازار، ثروت خود، یعنی شعرش را به ارزان از دست نمی‌دهد:
«آه، نمی‌دانم در این ملک کاسد چه کنم،
نمی‌توانم چشم بسته گوهر گران‌بهای خود را بفروشم.»^{۲۳}

قوسی، هنرمندی است که از چشمه‌ی زلال آفرینش ادبی مردم سیراب شده است. مردم را همیشه به مثابه‌ی معلمی پذیرفته و از اندیشه‌ی هنری مردم چیزها آموخته است. افسانه‌ها و منظومه‌های فولکلوریک را فراگرفته و جای جای، از آن‌ها بهره برده است. برای مثال، مصراع‌های زیر را در نظر آوریم:
جویی که یک بار آب آمد، امید است بار دیگر نیز آید.^{۲۴}
حلوا گفتن، مثل حلوا دهن را شیرین نمی‌کند.^{۲۵}
دردت به جانم، خون را نمی‌شود با خون شست.^{۲۶}
بدان ماند که با دست دیگری مار گیرد.^{۲۷}

در مثال‌های بالا، قوسی از ضرب‌المثل‌ها (= آتالار سۆزو) چنان با مهارت استفاده کرده است که شیوه‌ی بیان و ویژگی‌های لفظی آن‌ها را نیز، حتی حفظ کرده است. گاهی در غزل‌ها و قصیده‌های خود، ضرب‌المثل‌ها را به منزله‌ی معین اندیشه و بیان بدیعی به کار می‌گیرد و موفق می‌شود که شعرش را جاندارتر و طبیعی‌تر و مؤثرتر سازد:

«شمع داغ، سرای دلم را در سینه روشن نگه‌داشته است،
گر چه چراغ زیر پای خود را روشن نمی‌کند.»^{۲۸}
این خطا است که گویند با یک گل بهار نمی‌شود،
که دمی آن نو بهار به کام من بود.»^{۳۰}

شاعر، دقت ویژه‌ای به ملاحظت و پر معنایی ادبیات شفاهی مردم دارد. دلنشین بودن شیوه‌ی تکلم و بیان مردم، و پر حکمت و پر معنا بودن تعابیر و اصطلاحات ادبیات شفاهی، تأثیر هنری شعر قوسی را دوچندان کرده است و به آن طراوتی خاص بخشیده است.

زبان شعری قوسی، ساده، آهنگین و پر مضمون است. او از هنرمندانی است که زبان شعر رسمی را به زبان شفاهی مردم نزدیک کرده‌اند.

موزونی و سادگی بیان در شعر قوسی، در جریان زبان ادبی سده‌ی ۱۸ م. نوآوری بوده است. زبان او در دیگر معاصران خرد و کلانش، مثلاً، در زبان صائب تبریزی، مسیحی و دیگران، تأثیری معین برجای نهاده است. زبان او به زبان قوشماها و بایاتی‌های عباس توفار قانلی، خسته قاسیم،^{۳۲} ساری عاشیق،^{۳۳} و غزل‌های واقف^{۳۴} و ودادی^{۳۵} نزدیک بوده است.

قوسی هنرمندی است که با تکنیک شعری قرون وسطایی آشنا است و از آن بهره‌ای به جا می‌گیرد. قوسی در بدیعی‌ی آذری، «تضاد»‌های فراوانی آفریده و سنت کرده است. قوسی، به طور کلی، مانند نسیمی، شاه اسماعیل ختایی، فضولی و دیگر کلاسیک‌های پیش از خود، تضادها را از دو راه می‌سازد: یکی این که از دو چیز متضاد که خواه در ادبیات و خواه در هنرهای تصویری به کار رفته، استفاده می‌کند:

«کسی که سیاه و سفید را دریابد،

سپهر، چشم او را سفید و روزگارش را سیاه می‌کند.^{۳۶}

روزگارم سیاه از آن خورشید است،

که شمع بزمم و نور چشمم سایه‌ی دیوار است.^{۳۷}

دوستی ای دوست، اما چشم خونخوارت،

همچو دشمن با تیغ مژگان دلم را سوراخ می‌کند.^{۳۸}

در ایجاد تضاد- در مثال‌های بالا، شاعر، به طور کلی مفاهیم دوگانه‌ای را که ضد همدند و هم‌دیگر را نفی می‌کنند، در نظر آورده است. قوسی راه دیگری در خلق تضاد دارد و آن، تضاد معنی، مضمون و حادثه است که به وسیله‌ی آن، مضمون رفته در هاله‌ی فورم را به طور برجسته‌تر به خواننده القاء می‌کند. در گونه‌ی نخست، واژه‌های متضاد نزد هم می‌آیند، در گونه‌ی دوم، دو اندیشه‌ی ضد هم، گاهی دو مصراع، هم‌دیگر را نفی می‌کنند:

«آن شعله‌ی رخسار بدتر از هجران می‌سوزاند،

چیزی که از درمان عاید من می‌شود، از درد نیست.^{۳۹}

وصال تو مرا از پا می‌افکند، هجران روا نیست،

تا می‌تاب هست، دل پر خون ناروا است.^{۴۰}

بامداد رستاخیز ندیده و شب اجل نرسیده است،

نمی‌دانم ساقی از کجا دریافت که هشیار شده‌ام.^{۴۱}

به غیر از مصراع دوم بیت اخیر، در همه‌ی مصراع‌ها تضاد معنی و اندیشگی هست. معمولاً، هجران عاشق یا معشوق را می‌سوزاند و به او غم و غصه می‌آورد. ولی قوسی تعبیر «تأثیر داشتن دیدار» را متضاد با آن آورده

است. مصراع دوم همان مفهوم را پایدارتر می‌کند. بیمار (عاشق) از درد (هجران) نه، بلکه از درمان (دیدار) رنج می‌برد. در بیت سوم نیز، شاعر برای نمودن عظمت محبت عاشق، از تضاد سود برده است. قوسی از شاعرانی است که بر اساس و زمینه‌ی غنی و پیروزی‌های شعر کلاسیک آذری ظهور کرده و در تکامل تاریخی شعر و ادب سرزمین خود، نقش مهم بازی کرده است.

۲. میرزا شفیع واضح

۱- زندگانی

میرزا شفیع واضح، چهره‌ی برجسته‌ی ادبیات سده‌ی ۱۹ م، استاد سلف میرزا فتحعلی آخوندزاده بود. و نقش عظیمی در تعلیم و پرورش وی داشت.

میرزا شفیع، شاعر و اندیشمندی بود که عشق آزاد و احساس‌های والای بشری را ترنم می‌کرد. سروده‌های خیام‌وارش در سده‌ی گذشته در روسیه و اروپای غربی ترجمه و منتشر شد و آوازه و قبول خاطر او را سبب شد. ولی بیشتر متون آذربایجانی و فارسی آثارش، تا کنون به دست نیامده است و تنها مقدار ناچیزی پیدا شده و انتشار یافته است.

میرزا شفیع واضح در سال ۱۷۹۴ م. در شهر باستانی گنجه در خانواده‌ی بنایی به نام «کربلایی صادق» متولد شد. پدر بزرگش معمار دربار «جواد خان» بوده است. در ایام طفولیت و تحصیل در مدرسه‌ی گنجه، از پدر یتیم ماند و تحت حمایت حاجی عبدالله نامی درآمد. آدولف برژه، خاورشناس هم‌روزگار میرزا شفیع، می‌نویسد: «حاجی عبدالله، میرزا شفیع را تحت حمایت خود می‌گیرد، در او میل و رغبت به علم و معارف ایجاد می‌کند و برای

ادامه‌ی تحصیل به او کمک مادی می‌کند. طلبه‌های گنجه وقتی به انقلاب فکری میرزا شفیع پی می‌برند، از تدریس و تعلیم او امتناع می‌ورزند. و بدین گونه او مجبور به ترک تحصیل می‌شود. نفرت از خرافه‌گرایی و مناسبت منفی شاعر به آن نیز، ناشی از همین حادثه‌ها است.

در مدرسه‌ی متوسطه‌ی گنجه، علوم شرعی و زبان‌های عربی و فارسی تدریس می‌شد. میرزا شفیع نتوانست تحصیلات خود را در این مدرسه به اتمام برساند. و هم از این رو، زبان عربی را کامل یاد نگرفت. پس از ترک تحصیل از مدرسه، خود مستقلاً به ادامه‌ی تحصیل پرداخت. مطالعه‌ی آثار شاعران و متفکران مشرق زمین را آغاز کرد، و آثار خیام، نظامی، سعدی و حافظ را به فارسی خواند.

برای امرار معاش، حاجی عبدالله کمک کرد تا به عنوان مباشر املاک بسته خانم، دختر جواد خان، شغلی پیدا کند و «میرزا»ی او باشد. هم از این زمان، به «میرزا شفیع» مشهور شد. در سال ۱۸۲۶ م. هنگام بروز جنگ میان دولتین ایران و روس، بسته خانم همراه برادرش اوغورلوخان به ایران فرار کرد. و میرزا شفیع باز بیکار ماند. حاجی عبدالله نیز در همین زمان مرد. گذران مادی میرزا شفیع بدتر شد. سرانجام در گنجه به خطاطی و معلمی پرداخت و در هر دو زمینه به پیروزی‌هایی نایل گردید. وی، در آستانه‌ی مدرسه‌ی شاه عباس در گنجه، کودکان را خط نستعلیق می‌آموخت. میرزا فتحعلی آخوندزاده نیز یکی از شاگردانش بود.

در دهه‌ی چهارم سده‌ی گذشته، میرزا شفیع به عنوان شاعر، خطاط و معلمی زبردست در گنجه شهرت به هم رسانید و میان او و شاگردش میرزا فتحعلی، انسیتی برقرار گردید.

میرزا شفیع در سال ۱۸۴۰ م. از گنجه به تفلیس کوچ می‌کند و به کمک شاگرد سابق خود، میرزا فتحعلی آخوندزاده، به سمت مدرس زبان و ادبیات آذربایجانی و فارسی در مدارس تفلیس به کار می‌پردازد. نزدیک شش سال در تفلیس زندگی می‌کند. و هنگام کوچ از تفلیس، شعر فارسی «وداع با تفلیس» را می‌سراید.

میرزا شفیع بیشتر آثار خلاقه‌ی خود را در تفلیس به وجود آورده است. او در این شهر با دانشوران آذربایجانی، روس، گرجی، ارمنی و جز این‌ها آشنا شد. عباس‌قلی باکیخانوف، مؤلف «گلستان ارم»، میرزا فتحعلی آخوندزاده، خاچاتور آبویان و کسان دیگر، بارها به دیدار او می‌آمدند. او در این شهر با آثار خلاقه‌ی شاعران گذشته‌ی روس و اروپای غربی نیز کم و بیش آشنا شد. شعری از «و. ولتمان» را نیز زیر نام «چرا بامداد روشن را مه گرفت» به فارسی برگرداند.

میرزا شفیع در سال ۱۸۴۴ م. در تفلیس محفلی به نام «دیوان حکمت» تاسیس کرد^{۴۲} که محفلی ادبی بود. بیشتر شرکت کنندگان این محفل نیز، شاگردان و یا دوستان نزدیک میرزا شفیع بودند. در محفل به بحث و مشاعره می‌پرداختند. بدین طریق که نخست، شعر قرائت می‌شد و سپس، درباره‌ی شعرهای خوانده شده اظهار نظر می‌کردند. یکی از اعضای محفل «فردریک بودنشتدت» آلمانی، شاگرد میرزا شفیع بود که از شهر «هانور» آلمان به روسیه و از آن‌جا نیز به دعوت ژنرال نیدنگرات، فرماندار قفقاز، به تفلیس آمده بود، پیش میرزا شفیع تلمذ می‌کرد و از او فارسی می‌آموخت. میرزا شفیع نیز به کمک او با آثار کلاسیک‌های اروپای غربی آشنا شد. بنا به نوشته‌ی بودنشتدت: «هر بار پس از پایان درس، او را با آثار گوته، هینه، شیلر، توماس مور و بایرون آشنا می‌کردم.

از بایرون بیشتر خوشش می‌آمد. هر مطلبی که می‌خواندم، احتیاج به تفسیر نداشت، میرزا همه را بدون شرح می‌فهمید».^{۴۳}

در پاییز سال ۱۸۴۶ م. میرزا شفیع رخت سفر از تفلیس می‌بندد و به گنجه برمی‌گردد. و از طرف دولت در مدرسه‌ی جدیدالتأسیس گنجه به معلمی می‌پردازد. علاوه بر معلمی، به خلاقیت شعری نیز می‌آغازد و با هم روزگاران خود: شیخ ابراهیم ناصح، میرزا مهدی ناجی و جز این‌ها طرح دوستی می‌ریزد. در زمستان ۱۸۵۰ باز به تفلیس می‌رود و در آن‌جا در مدرسه‌ی عالی نجبا به تدریس آذربایجانی می‌پردازد و تا فرجام روزگار خود، در این شغل باقی می‌ماند. میرزا شفیع واضح در سال ۱۸۵۲ در تفلیس وفات کرد و در همان‌جا دفن شده است.

۲- آثار

متون اصلی اشعار آذربایجانی و فارسی میرزا شفیع که همه به روسی و زبان‌های اروپای غربی ترجمه شده است، در دست نیست. فردریک بودنشتدت، دست‌نویس منحصر به فرد این اشعار را همراه خود به آلمان برده بود.

در سال ۱۸۴۴ میرزا شفیع دست‌نویس آثار خود را به بودنشتدت داده بود. بودنشتدت، خود در کتاب «هزار و یک روز در مشرق زمین» در این خصوص می‌گوید: «من هنگام بازگشت از ایروان، هدایای ناچیزی به میرزا آورده بودم. او نیز به عنوان هدیه‌ی دوستی، دفتر اشعار خود را که با خط خویش نوشته بود، به من بخشید. بر این دفتر که نام آن را «مفتاح العقول» نهاده بود، سخنان حکیمانه و فیلسوفانه‌ی معلم ما نقش بسته بود... در مقدمه نوشته بود: «به سبب رجا و التماس مکرر شاگرد و دوستم، بودنشتدت افندی، من، میرزا شفیع، این مجموعه را که عبارت از قصاید، غزلیات، مربعات، مقطعات و مثنویات خودم است، به او هدیه می‌کنم».

فردریک بودنشتدت در سال ۱۸۴۶ آثار میرزا شفیع را به همراه خود به آلمان برد و ترجمه‌ی آلمانی گزیده‌ای از آن‌ها را در برلن چاپ کرد. درباره‌ی ترجمه‌اش نوشته است: «... آن‌جا که می‌توان اندیشه‌ی شاعر را عیناً ترجمه کرد، من گفته‌های او را به زیور زبان آلمانی آراستم. بیشتر این ترانه‌ها در حضور من و جلو چشم من آفریده شده‌اند. از این رو، شان نزول آن‌هایی را هم که در خاطر من مانده، آوردم».

بودنشتدت، بخشی از این ترجمه را در مجموعه‌ی «هزار و یک روز در مشرق زمین» وارد کرد. در این مجموع، پیرامون زندگی و خلاقیت میرزا شفیع نیز آگاهی‌هایی داده و او را به عنوان سراینده‌ی این ترانه‌ها، ستوده است. پس از انتشار «هزار و یک روز در مشرق زمین»، بودنشتدت مجموعه‌ی با ارزش «ترانه‌های میرزا شفیع» را به آلمانی چاپ کرد. این کتاب کم حجم سبب آوازه‌ی بی‌نظیری گشت، و به سرعت در آلمان پخش شد و طولی نکشید که به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، هلندی، نروژی، دانمارکی، لهستانی، چک و حتی زبان قدیم یهودی نیز ترجمه و نشر شد.

دلیل نخستین وسعت انتشار «ترانه‌های میرزا شفیع»، کیفیت و روح خیام‌وار آن و دلیل دیگر، علاقه‌ی روز افزون اروپاییان در آن زمان به مدنیت و فرهنگ مشرق زمین بود.

ترجمه‌ی آلمانی آثار میرزا شفیع در روسیه نیز مورد توجه قرار گرفت و چند شاعر روس آن‌ها را از آلمانی به روسی برگرداندند.

میخائیل لاریونوویچ میخاییلوف (۱۸۶۵-۱۸۲۶) در مجموعه‌ی شعری که در سال ۱۸۶۲ در برلن به روسی چاپ کرد، ترجمه‌ی یک شعر میرزا شفیع را نیز داد.^{۴۴} این شعر بار دیگر در سال ۱۸۸۷ در مجموعه‌ی «روسکایا استارینا» که در پترزبورگ منتشر می‌شد، چاپ شد. پس از میخاییلوف، و. مارکوف، م. رامشف، ن. ایفرت، دیگر شاعران روس آثار میرزا شفیع را به روسی ترجمه کردند و در مجموعه‌های گوناگونی منتشر ساختند. تا آن‌که ن. ای. ایفرت ترجمه‌ی روسی «ترانه‌های میرزا شفیع» را در سال ۱۸۸۰، در مسکو چاپ کرد. تولستوی، نویسنده‌ی بزرگ روس، این ترجمه را خوانده و ارزش زیادی به آن داده است. در نامه‌ای که به «آ. فته» - شاعر هم‌روزگار خود - نوشته، گفته است: «این شعرها سرشار از زیبایی است». فردریک بودنشتدت که شاهد آوازه‌ی بی‌نظیر و جهانگیر «ترانه‌های میرزا شفیع» بود، در سال ۱۸۷۳ ادعا کرد که سراینده‌ی ترانه‌ها، خود اوست و وجود خارجی شخصی به نام میرزا شفیع را انکار کرد. آ. برژه نیز با استناد به گفته‌های «ملا احمد سلیمانی» شیخ الاسلام قفقاز، شاعری میرزا شفیع را رد کرد و به ادعاهای بودنشتدت قوت داد.

بودنشتدت در اروپای غربی نیز هواخواهانی یافت. و بدین گونه سال‌ها «ترانه‌های میرزا شفیع» را «ترانه‌های بودنشتدت» نامیدند. سالیان درازی نام «میرزا شفیع» به فراموشی سپرده شد. پژوهش‌های دقیق ما در سال‌های اخیر، بار دیگر ثابت کرد که این اشعار از آن میرزا شفیع است. و نقش بودنشتدت، فقط این بوده است که اشعار میرزا شفیع را به آلمانی ترجمه و در اروپای غربی منتشر سازد. فردریک بودنشتدت، متأسفانه در سرتاسر ترجمه‌هایش دقیق و امین نبوده است. مضمون برخی از اشعار را کم و زیاد کرده و برخی دیگر را اصلاً از خود درآورده است. هم از این رو، برخی از اشعار موجود در کتاب «ترانه‌های میرزا شفیع» از آن میرزا شفیع واضح نیست. مثلاً، شعرهایی که بوی شرقی نمی‌دهد، و با رنگ‌آمیزی‌های بومی آذربایجانی بیگانه است، رنگ آلمانی دارد و ایده‌های کانت و کانت‌گرایان را به خاطر می‌آورد، بی‌گمان از او نیست (مانند شعرهای: «میرزا شفیع، باور تو در پیرامون ایمان چیست؟»، «در کوچه به من برخورد و گفت طلسم بسرای» و جز این‌ها).

۳- مضامین

در سال‌های اخیر فقط، جزئی از اشعار فارسی و آذربایجانی میرزا شفیع به دست پژوهشگران افتاد که عبارتند از یک غزل، یک مخمس، یک قطعه، سه تک بیت آذری و سه غزل و یک مکتوب فارسی. یک قطعه و دو تک بیت آذربایجانی در مکتوب منظوم و منثور فارسی او جای دارد. تک بیت دومی، مطلع غزلی است که در استقبال از غزل عباس‌قلی باکیخانوف با ردیف «گوستریر» سروده است. اما غزل آذربایجانی وی، با مطلع زیر آغاز می‌شود:

«نه قدهر کیم فلگین ثابت و سیاره‌سی وار،

اول قدر سینه‌ده غمزه‌ن اوخونون یاره‌سی وار.»

(ترجمه: زخم تیر غمزه‌ی تو بر سینه‌ی من،
تو گفتی به شماره‌ی ثوابت و سیارات فلک است).

این شعرها را که جزیی از خلاقیت میرزا شفیع را تشکیل می‌دهد، نخستین بار در سال ۱۹۲۶ «سلمان ممتاز» - ادیب نام‌آور و فقیه - منتشر ساخت.^{۴۶}

ترنم محبتی پاک و بی‌آلایش، جرثومه‌ی این شعرها است. شاعر که دلبر و عشق را برتر از هر چیز می‌شمارد، در یکی از غزل‌های فارسی خود می‌گوید: «ای آن که در عشق ثابت قدم هستی، جز راه عشق نبوی! از من غمزه جز چهره‌ی یار می‌رسد! با من دل شکسته جز سخن یار، سخنی دیگر مگوی! تنها مرهم و راز دل من او است».^{۴۷} غزل‌های فارسی شاعر در هاله‌ای از عقاید وحدت وجودی قرار گرفته است. چنان که او گاه از «حسن مطلق» دم می‌زند.

در میان آثار به دست آمده از میرزا شفیع، مخمس او با ردیف «سوسنی» و مکتوب منثور و منظومش حایز دقت است.

در هر دو اثر، از یک دختر ارمنی به نام «سوساننا» سخن می‌گوید. در مخمس، تصویر رومانتیکی از این زیبا رخ می‌دهد و او را زیباتر از همه‌ی پری‌چهرگان می‌انگارد:

«خورشید، هر بامدادان سر بر آستانت می‌ساید،

اندام تو را سرو اگر در باغ ببیند، به رفتار می‌آید.

غنچه را در برابر دهننت، گردن خم می‌شود.

کفر عشقت را فرجام به جایی رسیده است ای کافر.

که اگر واضح را مسلمان خوانند، بهتان زده‌اند، سوسنا».^{۴۸}

این مخمس که مثبت اندیشی و شور و حال از آن می‌بارد، آثار واقف را به یاد می‌آورد.

در مکتوب فارسی به چند آیه‌ی قرآن، چند تک بیت آذری و برخی اصطلاحات بومی برمی‌خوریم. این تک بیت‌های تغزلی، مبین محبت آتشین شاعر به دختر ترسا است.

شعر، در آغاز محنت و غم هجران را که از ازدواج سوساننا با کسی دیگر ایجاد شده بود، تصویر می‌کند. و این مضمون تا فرجام مکتوب بر آن سایه می‌افکند.

اندرونه‌ی «اهل درد»، ناکامی در عشق، گلایه از معشوق و شکوه از هجران با تعبیرات مجازی تجسم یافته است. برخی تشبیهات بسیار زیبای آذری (نظیر انداختن یک کاسه از اشک چشم به دنبال سفر کرده، تشبیه هجران به شب، و وصال به روز) و جناس‌ها برمی‌خوریم.

دیگر ابیات مخمس با مطلع:

«ای نزاکت چمنی ایچره خرامان سوسنی،

خوبلوق کشورینین تختینه سلطان سوسنی.»

شاعر از وسایط مجازی تصویر در شعر قدما سود می‌جوید. حتی از تشبیهات و استعارات قالبی نیز استفاده می‌کند. نیز، سرشار از تعابیر مجازی و تشبیهات و استعارات طبیعی است:

«حرکات و عشوه‌ات سرو سهی را بی‌اعتبار کرد،
 طره‌ی زلفت به سنبل شکست داد.
 چهره‌ات لاله را آواره‌ی کوه و باده‌پرست کرد،
 ای دل، میان چشم و ابرو چه مست درگذری،
 اندیشه کن! که در آوارگی خونت بریزد سوسنی.»

نمی‌توان پیرامون خلاقیت ادبی میرزا شفیع رأی قطعی داد؛ چرا که هنوز، آثار آذربایجانی و فارسی او پیدا نشده است. تا پیدا شدن این آثار، باید از ترجمه‌ها به نحوه‌ی اندیشه و خلاقیت وی پی ببریم.

۴- مرده‌ریگ

آنچه که به ترجمه‌ی فردریک بودنشدت از مرده‌ریگ میرزا شفیع به دست ما رسیده است، عبارت است از دو کتاب: نخستین که اول بار در سال ۱۸۵۱ به نام «ترانه‌های میرزا شفیع» و دومی که اول بار در سال ۱۸۷۳ به عنوان «باقی میراث میرزا شفیع» چاپ شد.

کتاب دومی چنین فصل‌بندی شده است: ۱. نغمه‌های عشق، ۲. گل سرخ، شراب، بلبل و درخت سرو، ۳. تاریخ و صور شرق، ۴. یوسف و زلیخا، ۵. حکمت‌آمیز، و سرانجام شعر «وداع با تفلیس». نغمه‌های تسلی، ۶. رازهای جهان.

نخستین کتاب از فصل‌های زیر متشکل است: ۱. ترانه‌هایی درباره‌ی زلیخا-۱۰، ۲. ترانه‌های شکوه-۱۳، ۳. در ستایش شراب و نعم این جهان-۱۷، ۴. ترانه‌های حکیمانه-۳۳، ۵. «تفلیس» و ترانه‌های دیگر-۲۳، ۶. درباره‌ی میرزا یوسف-۷، ۷. ترانه‌های درباره‌ی حافظه-۱۴، ۸. ایمان بیاوریم به زندگی-۱۱، ۹. ترانه‌های گوناگون و سخنان حکمت‌آمیز-۴۲، و سرانجام شعر «وداع با تفلیس».

ترانه‌هایی که درباره‌ی زلیخا، حافظ و میرزا یوسف در کتاب نخست آمده، وابستگی عمیقی با زندگی شاعر دارد. بودنشدت در کتاب «هزار و یک روز در مشرق زمین» آگاهی‌های گسترده‌ای پیرامون این ترانه‌ها، به ویژه ترانه‌های مربوط به زلیخا داده است. در ترانه‌های «درباره‌ی میرزا یوسف» نیز به طور کلی عقاید خود را پیرامون هنر و شعر بیان داشته است.

در این آثار، میرزا شفیع آثار میرزا یوسف، شاعر هم‌روزگار خود را به سبب آن‌که کارش تقلید صرف از خاقانی، سعدی، حافظ و جامی است، شدیداً انتقاد می‌کند. به عقیده‌ی شاعر، اثر واقعی هنری، باید محصول اندیشه و خیال و احساس سخن‌سرا و دارای معانی بکر باشد.

در کتاب دومی، علاوه بر شعرهای تغزلی و عاشقانه، منظومه‌هایی نیز تحت عنوان «سعدی و شاه»، «درویش»، «تیمور» و «یوسف و زلیخا» آمده است. منظومه‌ی «یوسف و زلیخا» با اپیگرافی از عباس‌قلی باکیخانوف آغاز می‌شود. در این اپیگراف، یوسف، ستاره‌ی زلیخا، و زلیخا به مثابه‌ی خورشید یوسف قلمداد شده است. در «ترانه‌های میرزا شفیع» سه مضمون و موضوع اساسی هست: ۱. ترنم نعم و لذایذ مادی این جهان، ۲. سخن از آزادی، ۳. انتقاد و طنز در برابر زهد و ریا و استبداد.

شاعر در این سروده‌ها، به زندگی نگرشی مثبت و نیکو دارد. برای او زندگی ارزشمندتر از هر چیز دیگر است. در این آثار که محبتی عمیق و واقعی ترنم می‌شود، به مضامین شعر فضولی برمی‌خوریم. در این جا، میرزا شفیع را می‌توانیم به مثابه‌ی وارث حقیقی شعر فضولی پیش چشم آریم.

سراینده، عشقی این جهانی و مادی را ترنم می‌کند. سرتاسر زندگی و کاینات را، چون خود آلوده‌ی عشق می‌بیند: «همه‌ی زیبایی‌هایی طبیعت، نسیم خوش، شکوفه‌های رایحه‌دار، اختران، صدای برخورد شاخه‌های درختان، همه و همه برای حلاوت بخشیدن به دلدادگی ما آفریده شده‌اند».

در یکی از ترانه‌های خیام‌وار خود، سراینده، هم‌روزگاران‌ش را به تلذذ از زندگی فرامی‌خواند: «زندگی عطا نیست. باید بدانی که در هر گام که برمی‌داری، به سوی گور نزدیک می‌شوی. در این دنیای پنج روزه وقت خود را قدر گذار. از زندگی ناامید مباش و از آن سودی پر بار برگیر»^۱.

اساس روح شعر میرزا شفیع ستایش از می و دلبر است. شاعر، خود در این باره می‌گوید: «من، تنها زیبایی را می‌ستایم. بگذار دیگران فتوحات سلاطین و کعبه‌ها و مساجد را بستانند، اما من می، گل سرخ و دلبر را خواهم ستود.»

میرزا شفیع به خلاف شاعران وحدت وجودی که می و دلبر را به مثابه‌ی رمز محبت الهی می‌ستودند. این واژه‌ها را در معنای اصلی خود و درست به کار می‌گیرد، و به مثابه‌ی نعم این جهانی می‌ستاید. سراینده‌ی «ترانه‌ها» چند جا خود را شاگرد حافظ می‌داند. فصل دوم کتاب که زیر عنوان «می، گل و عیش» آمده است، با سر عنوانی از حافظ در ستایش گل آغاز می‌شود. و چنین ادامه می‌یابد «پیر من، حافظ و مسجد، میخانه است. جانا! گام‌های من را از مسجد رو گردان کن و به سوی میخانه ره نمای و دلم را به زیبارویان ارزانی‌دار».

ارزش این گونه شعرها، البته تنها در آن نیست که می و میخانه در آن‌ها ترنم می‌شود، بلکه در ستیزه و لججستی است که سرسختانه با نظام اندیشگی زمان خود می‌کند. نمایندگان حکام تزاری وقتی از چاپ «ترانه‌های میرزا شفیع» که توسط ای. ف. راخمانینف و ن. ای. ایفرت به روسی ترجمه شده بود، جلوگیری کردند، اظهار نظر نمودند که: «از نقطه نظر ما، باید بگوییم که اولاً، در ترانه‌های شماره‌ی ۳۵، ۴۲، ۵۳، ۵۶، ۷۷، ۱۴۵، ۱۵۳ و شعر صفحه‌ی ۱۵۹ فقط به تعریف و ستایش لذایذ مادی و این جهانی پرداخته شده و با معنویات آسمانی و الهی مغایر است. ثانیاً، در صفحات ۶۹ و ۱۷۰ شعری طنزی علیه حکومت تزاری درج است و ثالثاً، در صفحه ۹۶ شعری وجود دارد که احساس شهوت شدید برمی‌انگیزد. سراینده مسایل مسیحیت را کم، بها می‌دهد و ابن و اب و روح را استهزا می‌کند و به ارکان ثلاثه باور ندارد که بی‌گمان تأثیر بدی در اخلاق مردم خواهد گذاشت.

سراینده می‌خواهد بقبولاند که می و گل و زن، تنها عامل سعادت و خوشبختی انسان است. در هر حال ما برای اجازه دادن به چاپ این منظومه‌ها تردید داریم. اگر طنزهای شاعر درباره‌ی حکومت مربوط به حاکمان و فرمانروایان غیر کشور روسیه باشد، و این موضوع در کتاب تصریح شود، شاید بتوان اجازه‌ی چاپ داد.»

این مجموعه بعدها و با اخذ اجازه‌ی انتشار از اداره‌ی سانسور حکومت روسیه‌ی تزاری، بدون شعرهای مشخص شده‌ی بالا چاپ شد.

بدین گونه می‌بینیم که میرزا شفیع در سرتاسر خلاقیت ادبی خود، روحی آزاد و آشتی‌ناپذیر در برابر تاریخ اندیشی دارد. مثلاً، در شعرهای «علم و کمال»، «ارض و سما»، «به کودکان» و جز این‌ها، انسان‌ها را برای شناخت زندگی و سود بردن و تلذذ از آن فرامی‌خواند. همین گونه احساس لذت از زیبایی‌های طبیعت، شیفتگی در برابر چشمه‌ساران، جنگل‌ها، رایحه‌ی گل‌ها و نوای بلبلان را مکرر تصویر می‌کند.

۵- طنز

زایه‌ای دیگر از خلاقیت میرزا شفیع، طنز است. منظومه‌هایی مانند «تیمور»، «درویش»، «سعدی و شاه»، «سؤال و جواب»، شعرهایی درباره‌ی شیخ الاسلام، مفتی و حاجی میرزا آغاسی، از شعرهایی هستند که وی در آن‌ها به افشای معایب و کاستی‌های زندگی اجتماعی دست می‌زند.

در طنز خود درباره‌ی حاجی میرزا آغاسی می‌گوید: «علی‌رغم نشان‌هایی که بر سینه زده‌ای، تو ذاتاً خبیث هستی، باطن تو پلید و عیناک است: تو ظاهراً خود می‌آرای و عیب‌هایت را پنهان می‌داری.»

در یکی دیگر از اشعار طنزی خود، درباره‌ی مفتی شهر می‌گوید:

«نادان را باش که روزگار بر خود تنگ می‌گیرد،

و به امید حور و قصور می‌نشیند.

ما را از آتش دوزخ مترسان،

عاقل را از سخن پوک باکی نیست.

مفتی گو، هر اندازه افسون خواهد، بکند،

میرزا شفیع فریب چنین کس را نمی‌خورد.»

این گونه سخنان در آثار شاعران آزاد اندیشی مانند خیام، حافظ، نظامی و فصولی نیز هست. میرزا شفیع را می‌توان وارث سنن نیک و انسانی تغزل پویای مشرق زمین دانست.

چنان که بسیاری از متفکران مشرق زمین در قرون وسطا، مانند ابن‌رشد، رازی، غزالی، خیام و غیره را تکفیر کردند و نوشته‌هایشان را به آتش کشیدند، مفتیان و خرافه‌پرستان حکم ارتداد میرزا شفیع را نیز در زمان خود صادر کردند. بودنش در کتاب «هزار و یک روز در مشرق زمین» در این باره می‌نویسد: «روزی میرزا شفیع را خشمگین دیدم. می‌گفت: از من بازی خرس می‌خواهند. من خواهش کردم روشن‌تر بیان کند. گفت: چنان که دندان‌های خرس را درمی‌آورند و خودش را نیز به زنجیر می‌کشند و می‌گردانند، مرا نیز می‌خواهند دهانم را بر بندم

و به ساز آنان برقصم.» سپس میرزا شفیع کمی ساکت شد و گفت: «به من می‌گویند تو با شعرهای لامذهب خود جوانان را از راه به در می‌کنی.»

میرزا شفیع در آثار خود، عشق را برتر از زهد و ریا می‌داند و علیه اسارت معنوی خرافه‌پرستی ستیز می‌کند. در آثار دیگرش نظیر «سعدی و شاه»، «تیمور» و «درویش»، سنت داستان‌سرایی مشرق زمین را ادامه می‌دهد. در منظومه‌ی «سعدی و شاه» مردم به رهبری سعدی - که به صورت شاعری اندیشمند و اندرزگو تصویر شده است - قیام می‌کنند و شاه ظالم آن زمان را از تخت می‌اندازند. این منظومه یادآور داستان تاریخی «کاوه‌ی آهنگر» است. و میرزا شفیع چهره‌ی ضحاک پلید را تصویر کرده است. در یک جا از زبان او می‌گوید: «من احمق و نادان هستم، اما چون مردم نیز غافل و نادانند، من بر آنان حکومت می‌کنم.» منظومه‌های «درویش» و «تیمور» نیز، چنین هستند. در منظومه‌ی «تیمور» از زبان معنی به حاکمان و جهان‌گیران شهرت‌پرست و استیلاگر نفرت می‌بارد.

از سمبل‌هایی که بیشتر به کار می‌گیرد، سرو است که سمبل آزادی است. در جایی می‌گوید: «سرو، آزاد است. شاخه‌هایش بر زمین خم نمی‌شود، اوج می‌گیرد، می‌ایستد و به آسمان‌ها و به آینده چشم می‌دوزد.» با این همه، ایده‌آل میرزا شفیع و ایده‌های آزادی خواهانه‌ی او، حالت تجربیدی و انتزاعی دارد. باید گفت که وی به راه واقعی حصول سعادت برای بشریت آشنا نبود. گر چه در سراسر سروده‌هایش هواخواه باصداقت آزاد اندیشی و آزادی است و از منافع اکثریت مردم دفاع می‌کند، اما نمی‌داند که چگونه و از کدام راه باید به دیار خوشبختی‌ها گام گذاشت و از جهان تاریکی آسود.

میرزا شفیع سال‌ها معلم بود و در تفلیس و گنجه، خواه در مدارس دولتی روسیه‌ی تزاری و خواه در مساجد و مکاتب بومی به تدریس ادبیات فارسی و آذربایجانی می‌پرداخت. در سال ۱۸۴۰ در دبیرستان روسی تفلیس به معلمی تعیین شد. در این مدرسه به خلاف مدارس ایالات دیگر روسیه تزاری، زبان‌های محلی، فارسی و آذربایجانی نیز تدریس می‌شد. و از این جهت تالیف کتاب‌های درسی به این زبان‌ها اهمیت شایان داشت. «قانون قوسی» تألیف عباس‌قلی باکیخانوف، کتاب درسی زبان فارسی بود. میرزا شفیع نیز به همراه ای. گریگوریف، معلم السنه‌ی شرقی دبیرستان، منتخبات درسی به زبان آذری تهیه دید.

منتخبات در دو جلد چاپ شد. جلد اول که فرهنگ آذری به روس بود، در زمستان سال ۱۸۵۱ و جلد دوم که عبارت از متن درس‌ها بود، در بهار همان سال چاپ شد. ولی به سبب دشواری‌های انتشار، پخش نشد. جلد دوم عبارت بود از دو قسمت: بخش اول برای کلاس‌های بالاتر و بخش دوم برای سطح پایین دبیرستان تألیف شده بود. ولی این اثر در زمان حیات خود میرزا شفیع که مؤلف اصلی آن بود، انتشار نیافت. فرهنگ کتاب در سال ۱۸۵۵ و پس از مرگ میرزا شفیع در تبریز منتشر شد و سال‌ها، کتاب کمک درسی مدارس آذربایجان بود. و جلد متون نیز در سال ۱۸۵۶ انتشار یافت و برای اخذ اجازه به پترزبورگ فرستاده شد. در پترزبورگ اجازه‌ی تدریس آن را ندادند و بدین گونه پخش نشد.

منتخبات، علاوه بر بخش لغت‌نامه، سه بخش عمده داشت: بخش اول، متون و منظومه‌ها و شعرهایی که از زبان عربی و فارسی ترجمه شده بود که اغلب عبارت از اندرزنامه‌های اخلاقی بود و ترجمه‌ی مفصلی از «روضه

الصفای میرخواند در شرح تاریخ دنیا از روزگاران کهن تا زمان ظهور اسلام را دربر داشت. بخش دوم، حاوی ترجمه و نمونه‌هایی از کتاب‌های گوناگون نظیر «قارا باغ‌نامه» و «دریند نامه» بود. بخش سوم، مرکب از شعر بود که نمونه‌های فراوانی از قصاید فضولی و مثنوی «لیلی و مجنون» داشت. و این نشان دهنده‌ی احترام عمیق و ستایش‌آمیزی است که میرزا شفیع در برابر فضولی داشت. در انتخاب اشعار فضولی، مسایل اخلاقی و صنایع بدیعی به کار رفته در آثار این شاعر سترگ‌اندیش سرتاسر مشرق زمین را در نظر گرفته بود.

میرزا شفیع، بدین گونه برای فرزندان سرزمین مادری خود، نخستین کتاب درسی را تألیف کرد که بعدها در سده‌ی نوزدهم این سنت را میرزا ابوالحسن زوی، سید عظیم شیروانی، رشیدبیگ افندیف، حسن رشیدی و دیگران پایدار ساختند و متون درسی کامل‌تری تألیف کردند.

خلاصه آن که میرزا شفیع با ترانه‌های فلسفی، شعرهای طنزی و تغزل پویای خود، مضامین کاملاً نو و با طراوتی وارد ملک ادب آذربایجان کرد. ویژگی‌های رئالیسم شعر او، بعدها از پایه‌های شعر متمدنی و امروز آذری شد. گذشته از این‌ها، میرزا شفیع در زمان خود، به عنوان معلم به فعالیت تعلیمی و پرورشی نیز، پرداخت و شاگردانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده تربیت کرد. کسانی که پس از میرزا شفیع در آسمان ادب آذری درخشیدند، سنن نیک خلاقیت او را دنبال کردند و خود را شاگرد این شاعر اندیشمند و استاد والا جای شناختند. اکنون بیشتر ملل جهان ترانه‌های فیلسوفانه‌ی خیام‌وار او را به زبان اصلی خود می‌خوانند و از آن لذت می‌برند. میرزا شفیع واضح، نه تنها در تکامل تاریخی ادبیات آذری نقش عظیمی بازی کرد، بلکه سبب شد که بیشتر ملل جهان با افکار فلسفی شرق آشنا شوند و به این سوی گرایند.